

## اوضاع سياسي سيستان در عهد سامانيان

(۲)

### امير خلف پسر وجانشين ابوجعفر احمد :

ولی الدوله ابو احمد خلف ابن ابوجعفر احمد از امرای نامورسیستان است که از لحاظ تدبیر و سیاست پس از یعقوب و عمرولیث، سومین شاه صفاری محسوب می شود و از جهت دانش و تسلط در علوم دینی بعد از پدرش ابوجعفر احمد قرار میگیرد هر چند که شهرتش نسبت به پدرش بیشتر است. هنگامی که ابوجعفر احمد بدست غلامان خود در قصر خلفی کشته شد، پسرش خلف به مزرعه دوشابگه رفته بود تا از اسپان که به خصیل بسته بود دیدن کند. بدین جهت از مرگ نجات یافت و همینکه از قضیه آگاه شد دو اسپه خود را به نزد والی بست (مکجول یا مکحول) رسانید و از او کمک خواست، مکجول نیز او را یاری کرد و یک هزار سپاه در اختیار وی گذاشت و خلف با این سپاه به سیستان برگشت و ابوحفص محمد بن عمرو جانشین ابوجعفر وقتی از ورود خلف آگاه شد بدون مقابله شهر را بگذاشت و به خراسان رفت. و خلف بدون جنگ و خون ریزی به قصر امارت نشست (پنجم جمادی الاول ۳۵۲ هـ). تا این وقت از مرگ ابوجعفر پدرا میرخلف پنجاه روز گذشته بود.<sup>۱</sup>

در همین آوان **امیر طاهر بوعلی بن حسین** از خویشاوندان امیر خلف که مردی شجاع و از عیاران نام آور سیستان بود و در زمان ابوجعفر احمد پدر امیر خلف، حکومت فراه سپرده بدو بود، وارد زرنج شد و از طرف امیر خلف بخوشی استقبال گردید و قرار شد هر دو مشترکاً امور سیستان را پیش ببرند و خطبه بنام هر دوی شان خوانده شود، ولی این امر سبب عصبان گروهی از مردم شهر بخصوص گروه **سمکی و صدقی** گردید که تصمیم داشتند تا امیر طاهر را از شهر اخراج نمایند. مگر این شورش با آتش و شمشیر خاموش گردید و امیر طاهر نیز به سبب رفتن امیر خلف بزیارت خانه کعبه (اول جمادی الاول ۳۵۳ هـ) به نیابت او امور سیستان را در دست گرفت.

بنابر روایت تاریخ سیستان «**امیر طاهر بوعلی مردی عالم و کاری بود و سخی و عادل و نیکو خصال و سیستان بر او آرام گرفت از بس عدل و انصاف که بر رعیت خاص و عام و لشکری بود اندر عهد او و خراج درمی کرد و بکشت ... و اگر سیرت و مروت و عیاری امیر طاهر گویم قصه دراز گردد.**»<sup>۲</sup>

غیبت امیر خلف از سیستان بمنظور ادای فریضه حج پنج سال را در برگرفت و امیر طاهر بدانگونه که مؤرخ سیستان او را وصف کرده، بدرستی توانست سیستان را اداره نماید، تا آنجا که مردم به هواداری از او مانع ورود امیر خلف به سیستان شدند. امیر خلف ناچار شد به منصور بن نوح سامانی التجا ببرد. امیر سامانی نیز به او کمک کرد و سپاهی در اختیار او گذاشت تا به سیستان برگردد. امیر طاهر وقتی از آمدن امیر خلف در رأس سپاهی به سیستان اطلاع یافت، بدون جنگ شهر را خالی کرد و به اسفزار رفت و امیر خلف هم به زرنج داخل شد و به قصر یعقوبی بر تخت امارت نشست (۱۲ رجب ۳۵۸ هجری).<sup>۳</sup>

امیر خلف سپاه سامانی را پس از دادن خلعت و هدایا مرخص کرد ولی دیری نگذشت که طاهر مجدداً سیستان را از چنگ او بدر آورد. امیر خلف باز هم دست کمک بسوی امیر سامانی دراز کرد و این بار نیز لشکری عظیم بعزم سیستان حرکت نمود، مگر قبل از آنکه وارد سیستان بشود، خبر شد که امیر طاهر فوت کرده و پسرش حسین بن طاهر که هنگام حیات پدر والی فراه بود، به امارت نشسته است.

حسین بن طاهر خود را برای جنگ با امیر خلف آماده کرد، نبردی خونین میان طرفین درگرفت و بالنتیجه حسین به شهر پناه برد. شهر در محاصره امیر خلف قرار گرفت. مدتی بعد حسین به امیر سامانی پیکی فرستاد و امان خواست و علاوئاً متذکر شد که میخواهد جزو ملازمان درگاه باشد. امیر منظور استدعای او را پذیرفت و بامیر خلف نامه نوشت که وی را اجازه دهد تا به بخارا بیاید و خود امور سیستان را در دست گیرد و امیر خلف چنان کرد (دهم

<sup>۱</sup> - تاریخ سیستان، ص ۳۲۷<sup>۲</sup> - تاریخ سیستان، ص ۳۲۸<sup>۳</sup> - تاریخ سیستان، ص ۳۳۴

ربیع الاول ۳۶۶ هجری) <sup>۴</sup>.

بعد از فوت منصور بن نوح ، نوح بن منصور بجای او بر تخت سلطنت نشست و امیر خلف که به ضعف قدرت مرکزی پی برده بود، سر از اطاعت سامانیان بر تافت و خود را امیر مستقل سیستان خواند .

نوح بن منصور ، حسین بن طاهر (صفاری) را برای سرکوبی امیر خلف با سپاه کافی به سیستان فرستاد ، امیر خلف نیروهای خود را تا جوین بسیج کرد و در آنجا یکروز تا شام نبردی هولناک بسر آورد که « از هر دو گروه مردم بسیار کشته شد. » <sup>۵</sup>.

در هر حال امیر خلف مجبور به عقب نشینی شد ولی حاضر نشد به سپاه خراسان تسلیم گردد. حسین بن طاهر زرنج را به محاصره کشید و خلف نیز در قلعه ارگ نشست و جنگ های حصارى را دوام داد . هفت سال تمام زرنج در برابر قشون های اعزامی سامانی مقاومت کرد و در این مدت در اثر حملات نا به هنگام قوای امیر خلف تلفات جانی و مالی فراوانی بر قشون سامانی وارد آمد. سر انجام حسین بن طاهر بدون نتیجه نزد نوح بن منصور مراجعت کرد . امیر سامانی ابوالحسن سیمجور سردار نامی خود را برای سرکوبی امیرخلف به سیستان فرستاد.

چون ابوالحسن سیمجور و امیر خلف از قدیم با یک دیگر رابطه دوستی داشتند ، همینکه به سیستان آمد «نزدیک امیر خلف اندر سر پیغام کرد که امیر خراسان اندر حدیث تو عاجز ماند و همه امرا و بزرگان خراسان اینجا بر دست تو هلاک گشتند ، اکنون مرا فرستاد ، زآنچه داند از دوستی میان من و آن تو ، چیزی مکن تا من بازگردم و خط حسین طاهر بستانم و لشکر باز گردانم . » <sup>۶</sup>

علاوه بر این سیمجور نامه ها و پیغام های امیر سامانی را نیز برای امیر خلف فرستاد. امیر خلف نیز « این نصیحت بشنود و معقول داشت چه دانست که سیمجور این سخن از سر اخلاص میگوید. » <sup>۷</sup> لذا از قلعه ارگ فرود آمد و بحصار طاق رفت ( روز پنجشنبه نهم شعبان سنه ۳۷۲ هجری ). ابوالحسن سیمجور نیز حکومت سیستان را به حسین بن طاهر تسلیم کرد و خود به خراسان بازگشت . پس از بازگشت سیمجور بخراسان امیر خلف از حصار طاق بیرون تاخت و شهر را در محاصره گرفت ( هفتم ذی الحجه ۳۷۲ هـ ). حسین دروازه های شهر را بر روی سپاه امیر خلف بست ولی دیری نگذشت که دروازه پارس شارستان بدست نیروهای امیر خلف افتاد ، امیر حسین و مردمان از دروازه پارس به حصار ارگ پناه بردند . امیر خلف در کنار پارگین ( خندق ارگ ) عده قشون مؤظف کرد تا از بردن هر گونه آذوقه و خواربار بدرون حصار جلوگیری نمایند . چون تمام مواد خواربار و گسترده حصار را قبلاً امیر خلف بیرون کشیده بود، لذا دیری نگذشت که قحط در حصار ارگ شیوع یافت و « خرواری گندم بدویست و چهل دینار شد بر آنجا ، و مردمان بیشتری از گرسنگی بمردند. » <sup>۸</sup>

حسین باری از سبکتگین مدد خواست ولی امیر خلف با پیشکش کردن هدایای به سبکتگین کمکی را که سبکتگین بایستی به حسین بن طاهر مینمود به امیر خلف کرد و یکهزار نفر سپاه کمکی سبکتگین از بست بسر کردگی امیر ابوالقاسم برادر بایتوز و بومصور گوشمال وزیر او ، به سیستان آمدند و امیر خلف را بر ضد حسین تقویت کردند. حسین بن طاهر چون دانست که مقاومت بیشتر فایده ندارد، به صلح راضی شد و از حصار ارگ فرود آمد و خلف مجدداً بر تخت امارت قرار گرفت. یکماه بعد از ان ، حسین بن طاهر در قلعه طاق درگذشت و خادمان و غلامان او وارد سپاه امیر خلف شدند. <sup>۹</sup>

در این موقع دولت سامانی بواسطه پیشرفت کار غزنویان رو به اضمحلال میرفت. پادشاهان این سلسله دیگر آن قدرت و توانایی را که بتوانند یاغیان را منقاد و منکوب نمایند، در خود نمی دیدند . امیر خلف که بتمام جزئیات سیاست آن زمان آگاهی داشت و زوال قریب الوقوع این خاندان را بخوبی درک میکرد با کمال استقلال و آزادی در سیستان حکومت میکرد و درصدد بر آمد تا ولایات از دست رفته را دوباره به سیستان منظم کند. بنابراین همینکه اطلاع یافت ناصرالدین سبکتگین بیدارهند لشکر کشیده ، فوراً با جمعی از سپاهیان خود بر بست حمله برد و خراج یکساله را از مردم بست گرفت و با گماشتن کسانی از جانب خود بدانجا به سیستان برگشت.

وقتی سبکتگین از این گستاخی امیر خلف مطلع گردید، متوجه سیستان شد ولی قیل از او کسان امیر خلف بست را بقصد سیستان ترک گفته بودند و امیر خلف مالیات بست را به علاوه مقدار زیاد تحایف برای سبکتگین فرستاد

<sup>۴</sup> - تاریخ سیستان ، ص ۳۳۶

<sup>۵</sup> - تاریخ سیستان ، ص ۳۳۶

<sup>۶</sup> - تاریخ سیستان ص ۳۳۷، تاریخ یمنی، طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۴۵ ، ص ۴۶

<sup>۷</sup> - تاریخ سیستان ، ص ۳۳۷ ، تاریخ یمنی ، ص ۴۷ .

<sup>۸</sup> - تاریخ سیستان ، ص ۳۳۹

<sup>۹</sup> - تاریخ سیستان ، ص ۳۳۹

و از کاریکه صورت گرفته بود معذرت خواست . سبکتگین هم او را بخشید و بحکومت سیستان ابقا کرد.<sup>۱۰</sup> حمله سبکتگین بر خراسان و بردن سپاه سیستان را با خود برای انداختن خاندان سیمجوریان که دوستان امیر خلف بودند، زبان انتقاد و شکوه امیر خلف را بر ضد سبکتگین باز کرد و در نتیجه سبکتگین از این همنوایی امیر خلف با دشمنانش به غضب آمد و خواست او را از میان بردارد ولی کاردانی ابوالفتح بستی به داد امیر خلف رسید و نگذاشت آتش جنگ و تباهی درگیرد.<sup>۱۱</sup>

در سال ۳۸۷ هجری ناصرالدین سبکتگین را مرگ در ربود و سلطان محمود به ماوراءالنهر رفت. در این آوان امیر خلف سپاهی بسرکردگی پسر خود طاهر برای تصرف قهستان فرستاد. طاهر قهستان را متصرف شد و سپس نواحی مختلف خراسان را تا پوشنج به تصرف درآورد . چون پوشنج از مضافات هرات و هرات در تحت اداره بغراق عم سلطان محمود بود لذا بغراق به امر و اجازه سلطان محمود خواست تا ولایت خود را با جنگ از چنگ طاهر بیرون کند. بقول عتبی در این جنگ اول طاهر شکست خورد ولی بعد عطفه کرد و در حالیکه بغراق مستان مستان در پی وی همی تاخت ضربتی بر بغراق زده او را از اسپ بزیر انداخت و سرش بریده به قهستان باز شد.<sup>۱۲</sup> مؤلف تاریخ سیستان مینگارد که : طاهر با صد سوار غلام خویش بر بغراقوگ ( بغراق ) که ۱۲ هزار نفر سپاه او را همراهی میکردند غالب شد و « بغراقوگ را بکشت ، سر او بیاورد و هفت پیل از آن لشکر بیاورد و بسیار اسپ و سلاح و خزینه ، و مردی شد که به همه جهان خبر بشد از مردی و مردمی و مروت و خرد و سخاوت ، و امیر خلف بدو شاد بود و او پیدر شاد بود ، تا روزگار بر آمد و چشم زنگی رسید.»<sup>۱۳</sup>

سلطان محمود که کینه امیر خلف را از دیرباز ( یکی بدلیل قتل عمویش بدست طاهر بن خلف و دیگری به سبب اینکه امیر خلف در هنگام مرگ سبکتگین اظهار شادمانی نموده بود ) بدل می پروراند با سپاه عظیم بر سیستان حمله کرد و چون بحوالی جوین رسید به او خبر دادند که امیر خلف در قلعه اسپهبد ( لاش ) است و بدون چند نفر خادم و تعدادی کنیزکان و زنان حرم هیچکسی با او نیست ، او هم فرصت را غنیمت دانسته خلف را در محاصره گرفت « هژده روز گذشته از جمادی الاخر سنه تسعین و ثلثمائه ( ۳۹۰ هجری ) و بر امیر خلف هیچکسی نبود الا زنان و خادمان سپاه.»<sup>۱۴</sup>

همان مؤلف می افزاید که « عدت [لشکر] سلطان را قیاس نبود ، و کوه را ( قلعه را ) فرو گرفتند چنانکه هیچکس چراغ نتوانستی افروخت بشب که اندران خانه پر تیر کردند و منجیق ها بر ساخت.»<sup>۱۵</sup> امیر خلف به امید آنکه پسرش طاهر کمکی خواهد فرستاد و او را از محاصره نجات خواهد داد، مدتی در قلعه لاش مقاومت کرد وقتی دید انتظار بیهوده است در بدل پرداخت صد هزار در هم به سلطان محمود پیشنهاد صلح کرد اما سلطان محمود آنرا نپذیرفت.<sup>۱۶</sup>

سر انجام امیر خلف مجبور شد شرایط صلح را که از جانب محمود پیشنهاد شده بود بپذیرد. عتبی این مال صلح را صد هزار دینار نوشته است،<sup>۱۷</sup> و گردیزی آن را صد هزار دینار ذکر نموده گوید : « و خلف کسان اندر میان کرد که صد هزار دینار بدهد و خطبه بروی کند.»<sup>۱۸</sup> مؤلف تاریخ سیستان اشاره ئی به خطبه بر نام سلطان محمود کرده علاوه میکند که نبشتن نام سلطان بر یک روی سکه نیز از جمله شرایط این صلح بود.<sup>۱۹</sup> بدینگونه امیر خلف با قبول شرایط سنگین پولی خود را از دام سلطان نجات داد و همینکه سلطان محمود از آنجا دور شد، به "خوران دیز" (خوران دژ) رفت و مردم " خوران دژ" را بگناه اینکه شاید سلطان محمود را از وجود وی در قلعه اسپهبد مطلع ساخته باشند و هم بگناه اینکه سپاه محمود را علف داده بودند مورد مواخذه قرار داد و امر کرد تا « غله ایشان بسوختند و آن ناهمایون دارند » اما در بدل این عمل ناروای امیر خلف آن سال آنقدر ترنجبین بعمل آمد که « هر مردی را از آن هزار من بدست آمد تاخرد و بزرگ آن غنی گشتند.»<sup>۲۰</sup>

<sup>۱۰</sup> - ترجمه تاریخ بهینی ، ص ۲۰۵ - ۲۰۶ .

<sup>۱۱</sup> - تاریخ سیستان، ص ۳۴۵ - ۳۴۶

<sup>۱۲</sup> - ترجمه تاریخ بهینی ص ۲۰۶ .

<sup>۱۳</sup> - تاریخ سیستان، ۳۴۶ - ۳۴۷

<sup>۱۴</sup> - تاریخ سیستان ، ص ۳۴۵ - ۳۴۶

<sup>۱۵</sup> - تاریخ سیستان ، ص ۳۴۵ - ۳۴۶ .

<sup>۱۶</sup> - تاریخ سیستان ، ص ۳۴۵ - ۳۴۶ .

<sup>۱۷</sup> - ترجمه تاریخ بهینی ، ص ۲۰۷

<sup>۱۸</sup> - زین الاخبار گردیزی ، طبع حبیبی ، ص ۱۷۵

<sup>۱۹</sup> - تاریخ سیستان ، ص ۳۴۶ - ۳۴۷ .

<sup>۲۰</sup> - تاریخ سیستان ، ص ۳۴۷ .

امیر خلف پس از آن به قلعه طاق رفت و « بر مردمان سیستان و مشایخ و عیاران خشم گرفت و هیچکس را یارگی آن نبود که سوی وی بشدی . الا فقیه بوبکر نیهی را.»<sup>۲۱</sup> امیر طاهر پسر امیر خلف نیز از پدر هراسان گشت و « پیلان پدر و سپاه برگرفت و بکرمان شد و همچنان بشد تا پپارس ».

حاکم کرمان درین وقت شخصی بود بنام ابوموسی ، گرچه ابوموسی طاهر را پذیرفت ولی امرای آن ناحیه از آمدن طاهر به کرمان خوش نبودند و حتی یکبار باموسی گوشزد کردند که طاهر حالا مستاصل و پریشان است به همین جهت از وجود او درین سرزمین ضرری بتو متوجه نیست ولی در آینده ممکن است با تو بنای نزاع گذارد . ابوموسی باین گفته وقعی نگذاشت اما دیری نگذشت که طاهر نیروی گرد آورد و اغلب نواحی کرمان تا جبرفت را در تحت سلطه خویش در آورد . ابوموسی به مقابله پرداخت ولی شکست خورد و سراسر کرمان بدست طاهر افتاد . بها الدوله دیلمی وقتی از این قضیه آگاه شد ، عده یی از سپاه خود را برای گرفتاری طاهر بکرمان فرستاد ولی فایده نکرد ، زیرا وقتی لشکر بها الدوله بکرمان رسید ، طاهر با سپاه بزرگ که اغلب آنها دیالمه بودند ، بطرف سیستان حرکت کرده بود.<sup>۲۲</sup> طاهر به اسرای دیلمی شرط گذاشته بود که در صورت کامیابی در حرب با پدر خود آنها را دوباره بوطان شان مرخص خواهد کرد و همانطور هم کرد.<sup>۲۳</sup>

بهرحال وقتی طاهر به سیستان آمد « رسولی فرستاد سوی پدر که من آنچه کردم زان کردم که از سایه وی بترسیم ، اکنون رفت آنچه رفت ، من بنده اویم و جان فداء او دارم و باز آمدم ، مراجای پیدا کن تا آنجا شوم ... امیر خلف دشنام داد رسول را و او را گفت فرزند من نیست و کردنی با او نکنم.»<sup>۲۴</sup> طاهر چون جواب از پدر شنید آماده نبرد شد ، سالار امیر طاهر ، طاهر زینب بود که او را سرهنگ میگفتند ، هر دو سپاه پدر و پسر در دو طرف هیرمند در غرب شهر صف کشیدند . جنگی خونین در گرفت و در نتیجه طاهر غالب شد . امیر خلف شهر را خالی کرد و به حصار طاق رفت و امیر طاهر بشهر داخل شد ( بامداد روز سه شنبه غره محرم ۳۹۳ هـ ) و تا نماز پیشین تمام دروازه های شهر بر روی سپاه طاهر باز شد . بزودی امیر طاهر « سپاه و سرهنگان و عیاران و غوغاه شهر ( عامه شهر ) را جمع کرد و بپای حصار طاق شد و حرب فرو گرفتند و منجیق ها از زیر و زیر بر کار کردند بی هیچ حشمت و محابا.»<sup>۲۵</sup>

هر چند در اثر این جنگ حصار طاق صدمه دید ولی طاهر موفق بگشودن طاق نشد و دوباره بشهر زرنج برگشت . بالاخره بزرگان و موی سپیدان در میان افتادند و بین پدر و پسر ظاهراً صلح بر قرار گردید . امیر خلف حیلہ کرد و تمام خواص خود را نزد طاهر فرستاد تا مراسم احترام و خدمت بجای آورند . طاهر از این پیش آمد فریفته شد و با گروهی از خواص خود برخاست و پیش پدر به حصار طاق رفت . هر چند برخی از نزدیکان او باو گوشزد کردند که نزد پدر نرود و چندی صبر کند ، اما امیر طاهر باین حرف ها وقعی نگذاشت و به پای حصار طاق فرود آمد و پدر را از آمدن خود اطلاع داد . امیر خلف بدو نفر از غلامان خود دستور داد تا کمین کنند و همینکه او کلمه ( الحمد لله ) را بر زبان جاری کرد ، آنها بکمک بشتابند و طاهر را در بند افکنند . امیر خلف پیاده به پیشواز پسر براه افتاد « امیر طاهر چون پدر دید و شکوه در دل او بود ، از اسپ فرو جست و زمین بوسه داد و سبک فراز وی شد و پدر او را اندر برگرفت و الحمد لله بگفت . « با گفتن الحمد لله دستور امیر خلف عملی شد . پسر در بند پدر افتاد و گروهی از سپاهیانی که او را تا دروازه طاق همراهی کرده بودند ، فرار کرده خود را به زرنج رساندند و طاهر نیز در همان روز به امر پدرش بقتل رسید ( دوشنبه چهارم جمادی الاول سنه ۳۹۳ هـ ) .<sup>۲۶</sup>

صاحب تاریخ یمنی گوید که امیر خلف تمارض کرد و به طاهر پسر خود پیغام فرستاد که چون مرگ من نزدیک است ، می خواهم ترا وصیت کرده خزاین خود را بتو بسپارم ، طاهر فریب خورده نزد پدر رفت و خلف امر بگرفتاری و قتل او داد و کشته شد.<sup>۲۷</sup>

بهر حال خبر قتل طاهر توسط پدرش ، انعکاس نامیمونی در سراسر سیستان پیدا کرد و بقول مؤرخ سیستان «تمام شدن و گذشتن آل عمرو و یعقوب اندرین روز بود ... و مردمان سیستان و سپاه طاهر و عیاران ، شهر حصار گرفتند و از امیر خلف شعار سلطان محمود پیدا کردند و بانگ محمود ( باصطلاح امروز یعنی زنده باد سلطان

<sup>۲۱</sup> - تاریخ سیستان ، ص ۳۴۷ .

<sup>۲۲</sup> - سرزمین خلافت شرقی ص ۳۶۴ بیعد ، ابن اثیر ج ۱۵ ص ۲۶۸ .

<sup>۲۳</sup> - بهار ، حواشی تاریخ سیستان ص ۳۴۸ ، ابن اثیر ، ج ۱۵ ص ۲۷۸ ، ترجمه علی هاشمی حابری

<sup>۲۴</sup> - تاریخ سیستان ، ص ۳۴۹

<sup>۲۵</sup> - تاریخ سیستان ، ص ۳۴۹

<sup>۲۶</sup> - تاریخ سیستان ، ص ۳۵۰

<sup>۲۷</sup> - ترجمه تاریخ یمنی ، ص ۲۱۰ - ۲۱۱ ، ابن اثیر ، ج ۱۵ ، ص ۲۷۹

محمود) همی کردند .... با سعید حسین سرهنگی بود، بدر طعام طبل بر باره برد و همی زد و بانگ محمود همی کردند و خطبه آل عمرو افگندند و مفرد خطبه کردند بنام سلطان محمود (یعنی که نام خلف را از خطبه انداختند) و طاهر زینب (سپاه سالار طاهر) اندر شارسران نامه نبشت و جماره<sup>۲۸</sup> فرستاد سوی سلطان محمود که حال چنین افتاد و شهر ترصافی گشت.<sup>۲۹</sup>

سلطان محمود برای معلوم کردن اوضاع سیاسی سیستان، حسن عبدالله قاری را که معروف به عبدالله ملول بود به زرنج فرستاد و چون او به زرنج وارد شد و عیاران از قصد محمود اطلاع حاصل کردند. طاهر بن زینب بسرعت هر چه تمامتر خود را به غزنین رسانید و از اوضاع سیستان به سلطان محمود گزارش داد. سلطان محمود هم مقدماً حاجب خود را در رأس هزار سوار به سیستان فرستاد و مردم شهر او را به «کوشه داشتن» جای دادند و گروهی از عیاران تحت سرکردگی با جعفر باسهل زرنجی به عنوان گارنیزیون شهر را بعهدہ گرفتند و از دروازه طعام واقع در جنوب شهر که خطر حمله امیر خلف متصور بود، مراقبت مینمودند، ناگاه نیروهای امیر خلف بر این دسته یورش آوردند و بوسهل زرنجی را دستگیر کرده با خود به قلعه طاق بردند و او را در آنجا به امر امیر خلف بقتل آوردند. متعاقباً سلطان محمود در رأس سپاه عظیم از طریق بست و گرمسیر و کش و رودبار به سیستان آمد و امیر خلف را در حصار طاق به محاصره کشید.

عتبی، درباره حصار طاق و جنگ سلطان محمود با امیر خلف مینوسد: «و خلف در حصار طاق مقیم بود و آن قلعه ایست که هفت بارو دارد و از شرفات قصر هر یک سنبله فلک بشاید چید و زمزمه ملک بتوان شنید. پیرامن او خندقی بعید الغور کشیده که اگر معولی بر غور آن زنند، سر از آن سوی کره زمین بیرون کند. لشکر سلطان چون دایره ای پیرامن آن حصار در آمدند و از خار و خاشاک و شاخ و بال بیشه ای که در آن حوالی بود دسته های فراوان به تعاون دست ها فراهم آوردند و غور آن خندق بانباشند و مجال سوار و پیاده منفسخ گردانیدند و خیول و فیول سلطان بهم آن حصار و ردم آن دیوار بر جوشیدند و بجدی هر چه تمامتر در استخلاص حصار طاق نطق (کمر) بستند. و اصحاب خلف به ممانعت برخاستند و شرر شر مشتعل شد. و فیلی که معظم اقیال بود بقوت ناب، باب آن حصار بیرون کشید و در هوا انداخت و خلقی از اعوان خلف تلف کرد. دیگران به حصار اندرونی گریختند و به محاصره باز ایستادند.»<sup>۳۰</sup>

در این هنگام مشایخ و روحانیون با گروه بیشماری از متمولین طاق از روی صلح نزد سلطان محمود رفتند و سلطان محمود را در گشایش «ریض بیرونی» یاری نمودند «و قصد گشودن ریض میان کردند، امیر خلف عجز خویش بدانست و برگشتن خاص و عام سیستان از وی، صلح اندر میان آورد، سلطان محمود او را اجابت کرد که فرود آی چنانکه خواهی و چندانکه خواهی، هیچ کس را با مال و اهل تو کار نیست و بهر جا که خواهی خویشتن را اختیار کن تا ترا آنجا فرستم که به هیچ روی مردمان سیستان بر تو قرار نگیرند و این شغلی نیست که من تکلف کرده ام، تو کردی بر خویشتن.»<sup>۳۱</sup>

بدینگونه مردم از امیر خلف به سبب ظلمی که در حق فرزند خود کرده بود، بریدند و او شام یکشنبه ۱۲ صفر ۳۹۳ هجری در حالی که لباسی به رسم علما و زهاد بیرداشت، سوار بر خری مصری، از حصار طاق فرود آمد و نزد سلطان محمود رفت. مؤرخین مینویسند که چون چشم امیر خلف به محمود افتاد او را سلطان خطاب کرد. محمود را این لفظ خوش آمد و چون به غزنین بازگشت خود را سلطان نامید.<sup>۳۲</sup>

بهر حال از اینکه لقب سلطان برای اولین مرتبه از زبان امیر خلف به محمود نسبت داده شد جای تردید نیست ولی مورخ سیستان میگوید که: «امیر خلف چون پیش سلطان محمود اندر شد ... محمود برخاست و او را کنار گرفت و بجانب خویش بنشاند و نیکو پرسید و دل او را گرو کرد و امیدهای نیکو داد و آخر پرسید، امیر کجا خواهد اختیار کند خویشتن را؟ امیر خلف گفت، مرا با پسر کاکوی (حاکم اصفهان) دوستی است اگر مرا آنجا مسمی کند آن دوستتر دارم اگر به آنجا سلطان صواب ببیند. پس او را باز گردانید و گفت به قلعه رو بنزدیک عیال خویش، دیگر روز کس فرستاد که مرا ثقل و بنه است [و ستوری بایست که کالا] و حرم من بر گیرد. سلطان بفرمود تا پنجاه استر

<sup>۲۸</sup> - جماره شتری تیز رو و دونده ایست که امروز به آن در سیستان شتر بادی گویند. یعنی که چون باد السیر است. این حیوان در برابر تشنگی و گرسنگی طاقت فراوان دارد و سوارش را با سرعتی دلخواه بمنزل میرساند.

<sup>۲۹</sup> - تاریخ سیستان، ص ۳۵۱

<sup>۳۰</sup> - ترجمه تاریخ یمینی، ص ۲۱۱-۲۱۲

<sup>۳۱</sup> - حواشی چار مقاله عروضی سمرقندی، چاپ میرزا محمد قزوینی ص ۱۶۳، تاریخ گزیده طبع ۱۳۳۹ - تالیف حمدالله مستوفی، ص ۳۷۵ در مجمع التواریخ تالیف در ۵۴۰ هجری نیز این نکته تأیید شده است.

<sup>۳۲</sup> - تاریخ سیستان، ص ۳۵۳

و پنجاه اشتر او را دادند تا آنچه خواست از زر و سیم و جواهر برگرفت و برفت سوی خراسان و حاجبی با او بفرستاد تا خدمتی کند او را و علفه و آنچه باید راست دارد تا بمقصد رسد.<sup>۳۳</sup> بقرول صاحب تاریخ یمنی سلطان محمود امیر خلف را ابتدا به جوزجان فرستاد. چون مدتی بعد مراسلات او را که به ایلک خان نوشته و وی را بر ضد سلطان محمود تحریص کرده بود بدست آمد، سلطان محمود امر کرد تا وی را به دژ گردیز که سخت ترین و سرد ترین زندان محمود بود فرستادند (۳۹۷هـ). و بگفته گردیزی و این اثر آنجا بود تا در رجب سال ۳۹۹ هـ از جهان در گذشت.<sup>۳۴</sup> ولادت او در نیمه محرم ۳۲۷ هجری بود و مدت امارت او جمعاً ۴۲ سال را در بر گرفت.

### دانش پروری امیر خلف :

چنان مینماید که امیر خلف از شاهان بافضل و بادانش سیستان بوده و دربار او همواره مجمع فضلا و شعرا و دانشمندان بوده است .

مؤلف تاریخ سیستان درباره او مینویسد: « امیر خلف چون کار مستقیم شد ، فرمود تا خراج ( مالیات ) درمی درمی ستند و بساط عدل بگسترید و جامه لشکری بر طاق نهاد و سلب علما و فقها پوشید و طاق و طیلسان و مجلس علم نهاد و علما را نزدیک کرد و سفها را خوار کرد و مجلس سماع نهاد و علم دانست از هر نوعی ، اما علم حدیث و مجلس مناظره نهاد هر شب . و علمای جهان نزدیک او آمدند ، چون خطیب فوشنج و بدیع الزمان ( همدانی ) و فقها و علماء بغداد و عراقین چنانکه بدیع گوید :

قصدت السيد الملك المويد      و خد المکرمات به مورد  
بارض تثبت الامال فیها      لان سحابها خلف بن احمد

و هم بدیع گوید :

اكفف بحق الله عن هذا الصلف      بحیوه من جمع المكارم و الكف  
ملك الملوك بنی الملوك عن لسلف      خلف بن احمد بن ابی لیث خلف

و اگر قصه سیاست و بزرگی همت و رزانت و کفایت او گوئیم قصه دراز گردد و او را همه بزرگان عالم : الامیر السید الملک العالم العادل ولی الدوله نبشتندی ز آنچه هیچکس اندر مکارم [با] کس آن نکرد که او کرد و اهل علم و دین را کس از ونیکوتر نداشت و قمع اعدا و سفها و مخالفان و اهل شر، کس چنو نکرد . اندر ولایت او میان بیابان سیوک سامه ( امنیت ) بیش بود از آنکه بر بساط او و فرزندان او را یارگی نبود که بر چاکری از آن خویش باتگی زدندی که سیاست و فرمان او را بود.<sup>۳۵</sup>

مینویسند که ابوالفضل احمد بن حسین همدانی معروف به بدیع الزمان کتاب معروف خویش را موسوم به « مقامات بدیعی » بنام او کرده است و ابومنصور ثعالبی و ابوالفتح بستنی از مورخین او بوده اند. عتبی درباره فضل و دانش پروری او مینویسند که:

« امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود و معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال فضل و وفور مجد و جلال و انعام او درباره اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض زمان و شعرای جهان بمدح اطوار او زبان گشاده و ذکر فضایل و تاثیر او در افواه خواص و عام افتاده ، علمای عصر و فضلالی دهر را جمع کرد تا در تفسیر قران مجید تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقوال مفسران و تاویل متقدمان و متأخران و بیان وجوه قرانت و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون بشواهد امثال و ابیات موشح بایراد اخبار و احادیث. و از ثقات حضرت او باز میگفتند که بیست هزار دینار زر سرخ بر مراعات مؤلفان و مصنفان به آن کتاب خرچ افتاده بود. و نسخه این تفسیر در مدرسه صابونی به نیشاپور مخزون بود تا حادثه غز افتاد در شهر سنه خمس و اربعین و خمسمایه ( ۵۳۵ هـ ) و این نسخه امروز به تمام و کمال به اصفهان است در میان کتب آل خجند ... و این ضعیف مصنف ترجمه ابوالشرف ناصح الجربادقانی بوقتی که از وطن خویش منزح و باصفهان مقیم ، بریاض فواید آن تفسیر مستأنس بود و از انوار نکت و دقایق آن مقتبس . و این کتاب صد مجلد است در قطع حال ، که اگر عمری تمام در استنساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسال های دراز ممکن نگردد، الایمعاونت نساخ. و کتابت آن بخطوط مختلف میسر شود. عتبی آورده است که شیخ ابوالفتح بستنی با من حکایت کرد که وقتی مراسم بیت در مدح خلف اتفاق افتاد و در نیت نبود که بحضرت او تبلیغ کنم

<sup>۳۳</sup> - ترجمه تاریخ یمنی ، ص ۲۱۳ بیعد

<sup>۳۴</sup> - زین الاخبار گردیزی ، طبع برلین ، ابن اثیر ، کامل ، ج ۱۵ ، ص ۲۸۵ ، ترجمه علی هاشمی حایری

<sup>۳۵</sup> - تاریخ سیستان ، ص ۳۴۲-۳۴۳

اما در افواه افتاد و بزبان روات بدو رسید، ناگاه روزی معتمدی از آن او در پیش من آمد و صره سیصد دینار زر سرخ پیش من نهاد بصلت آن ابیات و بر سر آن زبان امیر خلف عذرها خواست و آن ابیات این است ، شعر :

خلف بن احمد احمد الاخلاف  
خلف بن احمد فی الحقیقه واحد  
اربی بسود ده علی الاسلاف  
لکنه مربی علی الالاف  
اضحی لابی اللیث اعلام الهدی  
مثل الذبی الال عبد مناف<sup>۳۶</sup>

ترجمه: (خلف بن احمد ستوده ترین جانشینان ( صفاریان ) است و با سروری خود از اسلاف برتری پیدا کرده. خلف بن احمد در حقیقت یکتا ، لیکن افزون بر هزاران تن است. وی نسبت به اولاد لیث که مشاهیر مردمان بودند به منزله رسول خدا نسبت به ال عبد مناف است. ( چنانکه شرافت عبد مناف به وجود رسول اکرم بود، صفاریان نیز با خلف شریف شدند. )<sup>۳۷</sup>

شیخ ابوالفتح بستی قصیده بی نیز در مدح خلف گفته است که ترجمه چند بیت آن این است :  
« هر که نام بلند و شرافت آرزو دارد یا توجه و مهربانی روزگاری را می جوید که ستیزه و جفا کرده است یا چیزی را که از دستش رفته میخواهد تدارک کند ، پس پادشاه عادل و پسندیده یعنی ( خلف ) را خدمت کند. او وارث عدل و بزرگواری گذشتگان خود است که اینان با بزرگواری خود، روی گذشتگان را خاک آلوده کردند و آنها را بچیزی نگرفتند. »<sup>۳۸</sup>

عربی آورده که ، از سید ابوالجعفر شنیدم که بر در سرای او نوشته است ، شعر :  
من سره آن یری الفردوس عالیه  
او سره آن یری الرضوان من کتب  
فلینظرن الی الایوان کیوان  
بمل عینیه فلینظر الی الیانی  
ترجمه : هر که شادمان باشد از اینکه بهشت برین ببیند، ایوان کیوان ( متعلق به خلف بن احمد ) را باید بنگرد، یا اگر کسی بخواهد که باغبان بهشت را از نزدیک با دو چشم باز ببیند، باید به بانی ایوان خلف نگاه کند. »<sup>۳۹</sup>  
همچنان بدیع همدانی در قصیده دیگر خود که در مدح امیر خلف و اشتیاق پدر خود را بیدار خود ذکر کرده در یکجای آن گوید :

یقولون و افی حضره الملک الذی  
و فاضت علیه دیمه، خلیفه  
له الکنف المامول و لنائل الجزل  
بها للغوادی عن ولایت ها غزل  
لذی اجد مایقولون ام هزل  
باذکر هم بالله الاصد قتم

ترجمه : میگویند [دوستان] که [من] بحضور پادشاهی [ خلف ] رسیده ام که در گاهش مورد آرزو و صاحت بخشش فراوان است ، و باران بخشش خلفی بر من [ جاری شده ] چنان بارانی که به سبب آن ابرها صبحگاهی از ولایت و حکومت او معزول شده اند ( از نظر ها افتاده اند ) بخدا سوگند میخورند که راست بگویند ، آیا آنچه میگویند جد است یا هزل؟<sup>۴۰</sup>

یاقوت حموی نیز در معجم البلدان خود از امیر خلف یاد میکند و او را شاه عالم و فاضل و سیاستمدار سیستان می شمارد و علاوه میکند که وی در سال ۳۹۹ ( ماه رجب ) در محبسی از بلاد هند در گذشته و تولد او در نیمه محرم ۳۲۶ هجری بوده است.<sup>۴۱</sup>

<sup>۳۶</sup> - ترجمه تاریخ یمنی چاپ ۱۳۴۵ باهتمام دكتور جعفر شعار ، ص ۲۱۳ - ۲۱۶ ( ترجمه ابیات عربی از دكتور جعفر شعار است که در ذیل متن ترجمه تاریخ یمنی آمده است .

<sup>۳۷</sup> - ترجمه تاریخ یمنی ، ص ۲۱۷ .

<sup>۳۸</sup> - همان اثر ، ص ۲۲۰ .

<sup>۳۹</sup> - همان اثر ، ص ۲۱۹ .

<sup>۴۰</sup> - همان اثر ، ص ۲۱۹-۲۲۰ .

<sup>۴۱</sup> - یاقوت حموی ، معجم البلدان جلد پنجم ، ص ۴۵ طبع ۱۹۰۶